



پیغام عشق

قسمت ہزار و سیصد و پنجاہم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۷۱ گنج حضور، بخش اول

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۰

ای دل به ادب بنشین، برخیز ز بدخویی

زیرا به ادب یابی آن چیز که می گویی

ای دل من، از طریق فضاگشایی، عدم کردن مرکز و رها کردن عقل من ذهنی، در پیشگاه زندگی و مولانا به ادب بنشین و بگذار زندگی از طریق تو فکر و عمل کند. دیگر به سبب‌سازی ذهن نرو و به‌عنوان هشیاری حضور به پا خیز. چراکه با رعایت ادب، یعنی نیاوردن چیزی که ذهن نشان می‌دهد به مرکزت و صفر کردن عقل من ذهنی، می‌توانی به آن چه می‌گویی و می‌خواهی که همان زنده شدن به زندگی ست بررسی.

نکته ۱: هر لحظه دو راه برای ما وجود دارد، یکی این که فضاگشایی کرده و اجازه دهیم زندگی، یعنی عقل کل که تمام کائنات را اداره می‌کند، زندگی ما را نیز اداره کند، دوم این که فضا را ببندیم و با فکر کردن براساس عقل و سبب‌سازی من ذهنی در کار زندگی دخالت کنیم.

نکته ۲: «ادب» یعنی این لحظه سبب‌سازی ذهن را کنار گذاشته، فضا را باز کنیم تا زندگی از طریق ما فکر و عمل کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۱

گرچه با تو شه نشیند بر زمین

خویشتن بشناس و، نیکوتر نشین



ای انسان، درست است که خداوند می‌خواهد در همین فرم تو به صورت آفتاب از مرکز طلوع کرده و به بی‌نهایت و ابدیت خودش زنده شود، اما بدان که تو فعلاً به عنوان من ذهنی فناپذیر هستی، پس ادب را رعایت کن و درست بنشین، یعنی فضا را بگشا، مرکزت را عدم نگه دار، به سبب‌سازی ذهن نرو و با من ذهنی خداوند را جست‌وجو نکن.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۹

بی‌ادب تنها نه خود را داشت بد

بلکه آتش در همه آفاق زد

شخص بی‌ادب که هر لحظه چیزهای ذهنی را به مرکزش آورده و برحسب هشیاری جسمی، سبب‌سازی ذهن و هیجانات مخربی همچون خشم، ترس، کینه و ... فکر و عمل می‌کند، نه تنها اجازه نمی‌دهد آفتاب زندگی از مرکزش طلوع کرده، او را به خودش زنده کند، بلکه از طریق قرین و همنشینی، انرژی مخرب من ذهنی را در همه انسان‌ها به ارتعاش درآورده، مانع زنده شدن آن‌ها به زندگی می‌شود.

نکته ۱: هر انسانی بالقوه محل طلوع آفتاب زندگی یا خداوند است. بنابراین اگر ما فضا را باز کرده و مرکز را عدم نگه داریم، خداوند به صورت آفتاب از مرکزمان بالا آمده، ما را به خودش زنده می‌کند.

نکته ۲: بی‌ادب کسی است که به جای فضاگشایی و استفاده از خرد کل، با آوردن چیزی که ذهن نشان می‌دهد به مرکزش، فضا را ببندد، منقبض شود، براساس هشیاری جسمی فکر و عمل کرده و با سبب‌سازی ذهن بخواهد به خداوند زنده گردد.

نکته ۳: ما قبل از ورود به این جهان از جنس آلت و بی‌فرمی بودیم و انبساط داشتیم. ولی با آوردن چیزهای این جهانی به مرکزمان، منقبض شده، بافت من ذهنی ایجاد کردیم. بنابراین از آن جا که من ذهنی با آمدن ذهن به مرکزمان ایجاد



شده‌است، برای رهایی از آن باید برعکس عمل کنیم، یعنی با فضاگشایی مرکزمان را عدم کنیم تا دوباره از جنس آلت شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

چون تو گوش‌ی، او زبان، نی جنس تو

گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

ای انسان، تو در من ذهنی در مرتبه گوش هستی، زیرا حرف زدن تو براساس عقل محدود ذهن و همانندگی‌ها غلط است، اما خداوند و انسان زنده‌شده به خدا که مرکزش عدم است در مرتبه زبان. بنابراین تا وقتی به جنس اصلی خود زنده نشده‌ای باید با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، ذهنت را خاموش کنی تا زندگی از طریق تو حرف بزند، چراکه خداوند به تمام گوش‌ها فرمان «خاموش باشید» داده‌است تا فقط شنونده باشند.

نکته ۱: برای این که زندگی بتواند از طریق ما حرف بزند باید سرعت فکر کردن براساس ذهن هماننده را پایین بیاوریم، به طوری که من ذهنی گه‌گاه صفر بشود. و اگر در اثر این صفر شدن، یک لحظه فضای درونمان باز شد و به زندگی زنده شدیم، نباید دوباره به ذهن برگردیم و با عقل من ذهنی بخواهیم این حضور را نگه داشته یا بیشتر کنیم، زیرا با این کار دوباره فضای درونمان بسته می‌شود.

نکته ۲: اگر ما به برنامه گنج حضور گوش می‌دهیم، نباید حضور و پیشرفت معنوی خود را براساس معیارهای ذهنی که همه مادی هستند و سوالاتی از قبیل آیا پولم زیادتر شده؟ آیا رفتارم بهتر شده؟ ارزیابی کنیم. چه بسا از نظر معنوی ما پیشرفت زیادی کرده باشیم، ولی از آن جا که این معیارها فقط وضعیت بیرونی‌مان را که محصولات فرعی هستند نشان می‌دهند، فکر کنیم برنامه گنج حضور به درد نمی‌خورد.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا

تا زبان تان من شوم در گفت و گو

[خداوند به ما می گوید:] پس شما فضا را باز کنید و ذهن را خاموش نگه دارید تا من زبان تان شوم و از طریق شما در گفت و گوهایتان سخن بگویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۵۶

ای وصل تو اصل شادمانی

کآن صورت هاست، وین معانی

ای خداوند، که وصل و یکی شدن با تو، ریشه و اصل شادی من است، نه چیزهای این جهانی و همانیدگی های مرکز م. چرا که این ها فقط تصویر ذهنی بوده و فاقد هرگونه زندگی و شادی هستند، ولی تو که در اثر فضاگشایی و عدم کردن مرکز م، به صورت فضای گشوده شده خود را نشان می دهی، عینی بوده و خود زندگی و اصل شادی هستی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۵۶

یک لحظه مبر ز بنده که نیست

بی آب سفینه را روانی

*روانی: روش، راه رفتن، روان بودن

*سفینه: کشتی



ای خداوند، حتی یک لحظه نیز از من جدا نشو. زیرا بدون تو که آبِ زندگی و فضای یکتایی هستی، کشتی تن و ذهن من، قادر به حرکت کردن و ادامهٔ زندگی نیست.

نکتهٔ ۱: آب زندگی و خداوند خود را به صورت خلأ و سکوت در درون ما نفوذ داده و دائماً همراه ماست، ولی از بس که آشکار است، برایمان عادی شده و ما متوجه آن نمی‌شویم. به طور مثال وقتی به آسمان نگاه می‌کنیم کلاغ را با چشم حسی می‌بینیم و فضای بی‌نهایت اطراف آن را توسط خلأ درونمان می‌بینیم. همچنین توسط سکوت درونمان است که ما قادر به شنیدن سکوت بین نت‌های موسیقی هستیم.

نکتهٔ ۲: ما در زندگی روزمرهٔ خود به فضا نیاز داریم و این فضا بسیار مهم‌تر از چیزی است که ذهن نشان می‌دهد. چراکه اگر فضا نباشد، نمی‌توانیم راحت از پهلوی هم رد شویم یا فاصله‌ها را تنظیم کرده و حرکت کنیم.

نکتهٔ ۳: ما باید هشیارانه به فضای اطراف چیزی که این لحظه ذهن نشان می‌دهد آگاه شویم. در غیر این صورت نمی‌توانیم به خداوند زنده شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۷۵۶

من مصحفِ باطلم ولیکن

تصحیح شوم، چو تو بخوانی

*مصحف: قرآن

خداوندا، اکنون من به عنوان من ذهنی، در اثر همانیده شدن و دیدن بر حسب همانیدگی‌ها مانند قرآنِ باطل شده هستم که کسی نمی‌تواند مرا بخواند. اما اگر فضاگشایی کنم و تو مرا به صورت حضور ناظر و مرکز عدم بخوانی، دوباره اصلاح می‌شوم.



نکته ۱: چون هر انسانی از جنس الست و خداوند است، مانند یک کتاب مقدسی است که باید آن را یک باشنده مقدس که همان خداوند است، بخواند تا زیبا شود. پس ما باید فضا را باز کرده و مرکز را عدم نگه داریم تا خداوند کتاب ما را بخواند، به بیانی از طریق ما فکر و عمل کند.

نکته ۲: ما باید فضاگشایی کرده و مرکزمان را عدم نگه داریم تا ارتعاش زندگی از طریق قرین ما را به خود زنده کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۴

صورتی را چون به دل ره می دهند

از ندامت آخرش ده می دهند

*ده دادن: منزجر شدن

وقتی من های ذهنی چیزی را که ذهن نشان می دهد به مرکزشان آورده و با آن همانیده می شوند، سرانجام طبق طرح و قانون خداوند که می گوید مرکز انسان ها باید عدم باشد، از شدت پشیمانی نسبت به آن همانیدگی اظهار انزجار و تنفر می کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۴

تو به هر صورت که آیی بیستی

که منم این، واللّه آن تو نیستی

تو به هر صورتی که تصویر ذهنی ات را برحسب همانیدگی هایی مانند خانه، قیافه و مقام ارائه کنی و بایستی و بگویی هویت حقیقی من این است و من همین من ذهنی هستم، ولو از نظر ذهن بسیار هم زیبا باشد، من به تو می گویم: «به خدا قسم که این من ذهنی تو نیستی.»



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۵

یک زمان تنها بمانی تو ز خلق

در غم و اندیشه مانی تا به خلق

زیرا اگر تو به عنوان من ذهنی از چیزهای این جهانی زندگی و خوشی بگیری، وقتی یک لحظه از انسان‌ها یا همانیدگی‌ها دور شده، تنها بمانی و مردم دیگر سراغ تو را نگیرند، تا گلویت در غم و اندوه فروخواهی رفت، یعنی اندوه همانیدگی‌ها سراسر وجود تو را فرا خواهد گرفت.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۶

این تو کی باشی؟ که تو آن اوحدی

که خوش و زیبا و سرمست خودی

چگونه ممکن است این من ذهنی که بر اساس سبب‌سازی ذهن، مرتب تصویر انسان‌ها و چیزها را به مرکزش آورده و با آن‌ها همانیده می‌شود و در صورت نبودشان، در غم و اندوه فرورفته و حس بیچارگی می‌کند، هویت حقیقی تو باشد؟ بلکه حقیقت وجودی تو آن ذات یکتایی و هشیاری منطبق بر هشیاری ست که دائماً خوش و زیبا و سرمست است و همه این‌ها را در ذات خود دارد و از جهان بیرون و مخلوقات انرژی نمی‌گیرد.

نکته: ما باید از خود سؤال کنیم: آیا من از جنس زندگی هستم؟ اگر بله، پس چرا وقتی از کسی که با او همانیده هستم جدا شده و تنها می‌مانم، در غم و اندیشه فرومی‌روم؟ در حالی که باید مثل خداوند سرمست خود باشم تا بتوانم با دیگران روابط عاشقانه برقرار کنم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۵۶

یک یوسفِ بی کس است و صد گرگ

اما برهد، چو تو شبانی

خداوندا، هشیاریِ حضورِ من که مانند یوسف زیبا و از جنس الست و زندگی ست، اکنون در اثر همانیده شدن با چیزهای این جهانی، بی کس شده و در محاصره هزاران گرگ من ذهنی قرار گرفته است. اما اگر با فضاگشایی مرکز م را عدم کنم و تو چوپان و راهنما باشی، در این صورت از محاصره این گرگ‌ها رها خواهد شد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۵۶

هر بار بپرسیم که چونی؟

با اشکم و روی زعفرانی

خداوندا، لحظه به لحظه از طریق بی مراد کردن و بامراد کردنم، از من می پرسی حالت چطور است؟ ولی من به جای فضاگشایی، جذب ذهن شده، گاهی اشکِ غم می ریزم و گاهی نیز حالت معنوی به خود گرفته، می گویم می خواهم به تو زنده شوم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۵۶

این هردو نشان برای عام است

پیش از چه نشان، چه بی نشانی



این هر دو نشان یا حالت، که گاهی در غم و اندوه همانیدگی‌ها فرومی‌رویم و گاهی نیز خود را آدم معنوی فرض کرده و با ذهن می‌خواهیم به خدا زنده شویم، فقط برای مردم عادی که من‌ذهنی دارند و هر لحظه خود را با آوردن ذهن به مرکزشان و دیدن برحسب آن، نشان‌دار می‌کنند، وجود دارد، نه برای عارفی که فضا را باز کرده و از جنس عشق و زندگی شده‌است. خداوندا، پیش تو نشان معنی ندارد، زیرا بی‌نشان هستی.

نکته: اشتباه ما این است که با نشان می‌خواهیم بی‌نشانی را ببینیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۸۰

مُسْتَمِعِ چون تازه آمد بی‌مالال

صد زبان گردد به گفتن، گنگ و لال

*مُسْتَمِعِ: شنونده

اگر شنونده به رنج و اندوه ذهن پایان دهد، با شادابی فضا را بگشاید، از جنس زندگی گردد و شنیده‌ها را تحلیل ذهنی نکند، گوینده لال و بی‌زبان را هم به سخن وامی‌دارد و باعث می‌شود صدها زبان بگشاید.

نکته: علت این که ما انسان‌ها زبان به عشق نگشوده و نمی‌توانیم به زبان زندگی سخن بگوییم این است که در من‌ذهنی، براساس باورها و غم‌های کهنه و پوسیده به همدیگر گوش می‌دهیم و بلافاصله شروع می‌کنیم به تفسیر ذهنی شنیده‌ها و ایراد گرفتن از هم، بنابراین یک‌دیگر را نسبت به زبان زندگی لال می‌کنیم و خداوند نمی‌تواند از طریق ما حرف بزند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۵۶

ناگفته، حدیث بشنوی تو

ننوشته، قباله را بخوانی



*قباله: سند

خداوندا، قبل از این که در مورد خواسته‌هایم چیزی بگویم، تو از طریق «قضا و کُنْ فکان» آن‌ها را می‌شنوی. و قبل از این که براساس سبب‌سازی ذهن و همانندگی‌های مرکز زندگی خود را به صورت نوشته در بیاورم، تو آن را می‌خوانی. نکته: ما نباید زندگی‌مان را به صورت ذهنی بنویسیم و خودمان را نشان‌دار کنیم، بلکه باید فضاگشایی کنیم تا خداوند زندگی ما را به‌عنوان حضور ناظر و مرکز عدم بخواند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۵۶

بی خواب تو واقعه نمایی

بی آب سفینه‌ها برانی

ای خداوند، بدون این که به خواب ذهن فروبروم و با سبب‌سازی ذهنی بخواهم به تو زنده شوم، فضا را می‌گشایم و تو با قدم گذاشتن به مرکز قیامت را برای من به وجود می‌آوری. و بدون نیاز به ایجاد آب توسط عقل محدود من ذهنی، می‌توانی کشتی تنم، فکرم، وجودم و حتی فضای گشوده شده‌ام را در آبی که به خودی خود وجود دارد، برانی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۵۶

خاموش، ثنا و لابه کم کن

کز غیب رسید لَن تَرانی

*لَن تَرانی: اشاره به آیه ۱۴۳، سوره اعراف (۷)



[مولانا می گوید:] ای انسان، با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، ذهنت را خاموش کن و با ذهن خدا را عبادت یا نسبت به او احساس عجز و نیاز نکن. زیرا از طرف خداوند این ندا رسید: «من را با ذهن نخواهی دید.»

نکته ۱: اگر زمانی که در من ذهنی هستیم، خداوند به طور تصادفی بر ما تجلی کند، در این صورت پارک ذهنی مان به هم ریخته، سبک زندگی مان تغییر خواهد کرد. بنابراین اگر طبق روال گذشته زندگی می کنیم، بدین معناست که هنوز خداوند به مرکزمان قدم ننهاده است.

نکته ۲: اگر تمام ما انسان ها که حامله به فرزند حضور هستیم، در خانواده ای عشقی بزرگ شویم، در این صورت زمان زایش فرزند حضور بسیار زودتر رخ خواهد داد. ولی اگر با من ذهنی مان پیش برویم، زندگی مان سرد شده و به درد خواهیم افتاد، طوری که دیگر نخواهیم توانست به زندگی کردن ادامه بدهیم و در همان زمان است که شاید از خداوند کمک خواسته و ناگهان متوجه شویم تا به حال خداوند را با ذهن جست و جو و عبادت کرده ایم.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۴۳

«وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنظُرُ إِلَيْكَ قَالَ لَن نَرَاكَ وَلَكِن نُنظِرُكَ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ»

«چون موسی به میعادگاه ما [فضای ذهن] آمد و پروردگارش با او سخن گفت، گفت: ای پروردگار من، بنمای، تا [با چشم حسی و ذهن] در تو نظر کنم. گفت: هرگز مرا [با چشم حسی] نخواهی دید. به آن کوه [من ذهنی ات] بنگر، اگر بر جای خود قرار یافت [ساکت شد]، تو نیز مرا خواهی دید. چون پروردگارش بر کوه تجلی کرد، کوه [من ذهنی] را خرد کرد و موسی بیهوش بیفتاد. [هشیاری جسمی اش را از دست داد.] چون به هوش آمد [به هشیاری نظر زنده شد] گفت: تو منزه ای، به تو بازگشتم [به تو زنده شدم] و من نخستین مؤمنانم.»



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۱

دل که او بسته غم و خندیدن است

تو مگو کاو لایق آن دیدن است

درباره کسی که دل و مرکز جسمی دارد و براساس دویینی ذهن، به خاطر زیاد شدن همانیدگی هایش می خندد و برای کم شدن یا از دست دادن آن ها گریه می کند، تو این حرف را نزن که او می تواند لایق عشق و دیدن خداوند باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۷

جرم بر خود نه، که تو خود کاشتی

با جزا و عدل حق کن آشتی

ای انسان، گناه و جرمی را که در اثر همانیده شدن مرتکب شده ای از جانب خود بدان و زیر بار مسئولیت آن برو، چراکه بذرِ معصیت را خودت کاشته ای. پس با جزا و عدل خداوند که همواره نتیجه کارها را به انسان برمی گرداند، آشتی کن، یعنی به نتیجه فکر و عملت راضی باش.

نکته: اگر به جای عدم، صورتی را که ذهن این لحظه نشان می دهد به مرکزمان آورده و از طریق آن ببینیم و فکر و عمل کنیم، در این صورت براساس جزا و عدل خداوند، حتماً یک اشکال، درد، غم و مسئله ای در زندگی ما به وجود خواهد آمد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۶

تو چو عزم دین کنی با اجتهاد

دیو، بانگت برزند اندر نهاد



اگر تو تصمیم بگیری که با فضاگشایی از ذهن خارج شده و با وحدت مجدد، هشیارانه به خداوند زنده شوی، و در این راه تمام کوششت را به کار برده، به آموزه‌های مولانا گوش بدهی، در این صورت من ذهنی که نماینده شیطان است در درونت سروصدا راه می‌اندازد و تو را وسوسه کرده، از ادامه کار به شکل‌های مختلف باز می‌دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۷

که مَر و زان سو، بیندیش ای غوی

که اسیر رنج و درویشی شوی

*غوی: گمراه

من ذهنی که از جنس شیطان است از درون ما بانگ می‌زند که ای گمراه، به آن سو یعنی به سوی فضاگشایی و زندگی نرو و اندیشه کن، چرا که اگر همانیدگی‌ها را به مرکزت نیاوری، بیچاره و فقیر خواهی شد.

نکته ۱: بدون همانیده شدن با پول و چیزهای دیگر است که می‌توانیم آن‌ها را به دست آورده و از آن‌ها استفاده کنیم.

نکته ۲: همانیده نشدن با انسان‌ها به معنی تنها ماندن ما نیست. در واقع اگر با آن‌ها همانیده شویم تنها می‌مانیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۸

بینوا گردی، ز یاران و ابری

خوار گردی و پشیمانی خوری



دیو از طریق من ذهنی خودت و من های ذهنی اطراف به تو می گوید اگر راه دین یعنی فضاگشایی و مرکز عدم را ادامه دهی و با کسی همانیده نشوی، در این صورت فقیر و بیچاره شده از دوستانت جدا خواهی گشت. همچنین خوار و ذلیل گشته و دچار پشیمانی خواهی شد.

نکته: با هر چیزی که همانیده شویم آن چیز از ما می گریزد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۹

تو ز بیم بانگ آن دیو لعین

واگریزی در ضلالت از یقین

* ضلالت: گمراهی

ای طالب، تو از ترس فریاد آن دیو لعنت شده که به وسیله من ذهنی خودت و من های ذهنی اطراف به گوشت فریاد می زند، از فضای گشوده شده و مرکز عدم می گریزی و به گمراهی و تاریکی من ذهنی پناه می بری.

نکته ۱: گمراهی یعنی ما عین، یقین و زندگی را کنار گذاشته، مرتب چیزها را به مرکزمان بیاوریم، بر حسب آن ها ببینیم و دوباره به ذهن برویم. ما باید بیدار شویم و این کار را نکنیم. گرچه که ما ذهناً این حقایق را می دانیم، ولی چون من ذهنی مان ما را می ترساند، دوباره از یقین به گمراهی من ذهنی می گریزیم.

نکته ۲: یقین همان مرکز عدم و فضای گشوده شده است. بنابراین وقتی نمی توانیم مرکز را عدم کنیم، بدون شک زیر سلطه من ذهنی مان هستیم.



با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: فاطمه

منابع: برنامه ۹۷۱ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com